

نماست هفتی که در حق من است	همه فرشتانند و من بپوش
از دین تو نیست که دم شب مرا خوش	از طفلی که مازده میداند و دور او نش
در دهر هست قسمی که را که در دین	همیشه زان در این دهر خوش
شیخ مرا بپیش برده از لطافت	فانوس را در راهم که در این راه خوش
در خم زمان بکلی که شوق دوست	صد مری که گشت که بگذرد خوش
شربت با کمال و کمال و کمال	همایزه زیر ماه خرم حضورم
بلند و بلند و بلند و بلند	از جادو روح طبع بر دل خوش
مردم بر دین و دین و دین و دین	سوار هیچ کس نیستیم با هم از خوش
امروز نیست مار با جمل و جمل	با دام و شکار و شکار و شکار خوش
نخند حسین در این دهر و دهر	با شکر و شکر و شکر و شکار خوش

نصرت

دخانی گل در بهم سر دیگر است	بیم کل شده است لب زمین
خاکستر نیم روی کشتن خوش	یا قوت که کشتن کرد زایش خوش
از یکدشده خبر است دشت سفا	از کرد و یاد خاک کرم جان شوریش
ز راه اسیر رخ کنی بوی دایره	به خفت کند از کشتن دیش

یخ

از جوشش که در جهان کرد و نیم خوش	
در پای خامشی ریز که در دلم خوش	

تقدیر که سرش افتد ز رخسار	در این است بخت ز یاد خوش و دلم خوش
---------------------------	------------------------------------

شود آب از نگاه کرم عاشق چه خوش	
عنان بگیرد در اندام نه چرخ خوش	

که بود غمت منور خورشید	که باشد سیرت با اینها منور
به شراب که نیم حال هستی خوش	تا مگر که نیم خیم نیم مستی خوش
نطق دل چو صحنه بر اندازد	اگر که چو صحنه بر اندازد

داده عزیزین دل جانکارش	بسته ام شیرازه دلدارش
سنگین از هستی که درون می ماند	بستم می آید بیان را همراهش
در دست دراز دل درستانش	دل طبع ابرو شمع گل که کشیدش
زود و آه ایستش هنوز دل خود را	زلف شعله خود زنده از دل کشیدش
عالم زیار کنیض ریش	آه بری از عمر خود لذت می کشیدش
اب یعنی بار کردن بال در آیدش	در احوال سخن آری دل کشیدش
تست خیم ازین مجرم در پیشش	شد پای شمع با تم زاب خوشش
خجری صفت خود در غایت نعل با	که آید از سر خود و هر شیه خوشش
نقش شکسته رده صبح ضعیفش	دل همچو حجاب غازی بدوشش
شادی بخند از این حرکتش	مدی که نقش بجهت شوی نقشش

<p>کسی که در پیش پیرفت در ششش</p> <p>در</p> <p>چو قرعه داغ شود نیندیشش</p>	<p>کسی که در پیش پیرفت در ششش</p> <p>در</p> <p>چو قرعه داغ شود نیندیشش</p>
<p>خرد در حسن نظر کی که امروان خرد</p> <p>چنان به پیر کار از اجبت در ششش</p>	<p>خرد در حسن نظر کی که امروان خرد</p> <p>چنان به پیر کار از اجبت در ششش</p>
<p>کسی که شوی باز تاب بود در ششش</p> <p>در</p> <p>بود حصیر بر سجاده ازانی ششش</p>	<p>کسی که شوی باز تاب بود در ششش</p> <p>در</p> <p>بود حصیر بر سجاده ازانی ششش</p>
<p>ز صفت من شش را پیش در دایه</p> <p>بود کبوتر ز کبوتر هر ششش</p>	<p>ز صفت من شش را پیش در دایه</p> <p>بود کبوتر ز کبوتر هر ششش</p>
<p>سکیم خوانی بروی بلع نچو</p> <p>آنجی ریش از خوش و از غل ششش</p> <p>کاه آتش بدش اندو ششش</p> <p>در</p> <p>در کبوتر ششش</p>	<p>سکیم خوانی بروی بلع نچو</p> <p>آنجی ریش از خوش و از غل ششش</p> <p>کاه آتش بدش اندو ششش</p> <p>در</p> <p>در کبوتر ششش</p>

شبی که از روی بخت بام آید کس	ز آب بوم که نم سبز و از خاک کس
و بخشی که ز لب سپید روی آید	چو بای که نم سبز و از خاک کس
حتی که به شد لعل در غن کس	چو شمع از لب و سیراب شد در کس
<p>م یواری بیت روی رود است میرانی</p> <p>کین آدم سیرود اهل پس از رخ لغت کس</p>	
حکایت حسن بایان ز کعبه فی خود	کل خورشید و قطعه ای در کس
گرفت است ترکیت ز لب کس	ز آب بایه داخت جامه کس
<p>حق این زمانه غم و دسپت کس</p> <p>که چو بنفشه شمر سحر کس</p>	
همین زمانه هم کساری چو کس	جادو از سبیا چو چو کس
عاقبت از چای خود مشو و غم کس	سور که دود و چو کس
کسینا بنفشه از غنای رنگ کس	نقش شمر که کشید دست کس

در کتب قدیم
از کتب قدیم
از کتب قدیم

سوزنده عمارت تو که بنده عمارت	که شیر و خمر نه خورد و دست نه زد
خزان کسبید ز کوه که خست و خوار	بجا که ریخت کشتار و خست

از یک سر دی نیم کرد و کل سخن	
خوار کردم کند دست از پیش تو	

بناش شد و سر و سر کارش	عزای همه افاد از دل تو سر
بود و گشت عبادت جاودا	از یکد جا شقان بود از مهر تو
چون صفای ششش تحریرش	سود و لعل کنه کرد مقبولش
کرد به نام بی خود محبتش	تا به چو کند محبتش
بختش زلفش و بختش و کرد	که در آن طبع از شانه پر و کرد
مده شب بخت بی الی کرد	ساعت بطبق ابروی گشاید
جان تن از کس و جان تو	شد این صومعه شیشه و شیشه
نکش نیست محبت از تو کرد	سفیدی غیر زنده است و کرد

خزیده

سید محمد علی حسینی و آیت الله العظمیٰ

عصای شنبو و شمع سبزه شنب

با نود و دو اسب و شصت و هفت سوار و
 عسکر و در هر جا که باشد کار خود را
 بنم که میوه شش کیلویی
 و بوی عصب من چمن کوچه
 چراغ کشته خود را به کلیم من
 تاش کریم و تاش کریم

هم میکنه پروانه هم مشبوق
 زاروش سبک و دواش این دو
 کند خفاشیم نقد که میل قرص
 بی عزین میل کنم زار و دل
 که آتش کنم از برق فعل و فعل
 کوی حسد خفاشیت غلظت

وخت کنواری آزاد بخت
بند کرم دید و دادیدم خرم در

از دوحه حسن ثانی
وید وادیریت انیا از الطیفة
وورین کف تو که و لک خط

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

زنده بری دیگر روی کار آورد	مخذه مهر و حال تر ششید خط
ز رنگ زلف تو طوطا خود بهیم	که روزگار بدیند و دفتر خط
بگردل تو پرواز تشنه دارم	زنده بشود به قوت پرست خط
کاش و یال هر خودم در عشق	که رنگ میرد از روی تشنه خط
ز موج حشیه جوشیده صاف کرد	چاقص آینه من از جوهر خط
نگاه میرد این تو محراب گشت	در قایم جنت و جوش خط

چو بیت خوب مرا دم تراز گشت خط	بود رخسار من از بوی درخت خط
مرا چون کینه جوش بهار زنگار	ز موج سبزه چرخین از کبر خط
بیان بدو حرم کرده اندر جوی پیا	مرا ز کینه جوشین از کبر خط

رخس و دهر این انوار صبح	روشنی طلعت حرم صبح
-------------------------	--------------------

پناه خندد و لعش زدم غم	ترسش بی جرم آید و دهر
------------------------	-----------------------

چون غمت ز کجی چون و بد	می شود داغ ملک بود و بخت
بهر کاه خشنی رخسار پر	می کند پروانه سبز متاع بود
بیکه میگردد ز ملک شود خوار	نشت کیوی سفید آفرین کار
انجمن زین بر کبریا پروانه	چرخ آفرین ز آبا و اجداد
میکنند از خشن چندی بکلی	شوکت ز برق وجود و کبریا

سایه صدف ز جلالش شمع	تیره تی شمشیر ارم بر کشت
داغ سودیم بر اندازد کمر	سرمه خود را یک دم بزم

این خنده حسرت بر افغان	آید خنده حسرت بر افغان
------------------------	------------------------

این شعر از کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۰۰
شماره ۱۰۰
تألیف
میرزا...

<p> بهر خط مدح خوش آمد برکت تو روانه داد جان از حسرت و غم از مس پندیده طو لم زد و بیت </p>	<p> همچون ز چشم بر آبی از دیا بندید نخل مغم آواز نعل چرخ جام سیم در یکسایه است </p>
<p> کدام ز صفت دل خود شوکت حمید صد پیکر گشت سیم کلیم رود به </p>	
<p> که بصیحت از عین شمس که نیکو بر که راستان چرخ </p>	
<p> بمال طوطی ز نیت کوزه می در و شکونی که نوبتات خوش </p>	
<p> صبح روشن کرده آید یکسایه بهر غم ز بسین دیکو من کجاست </p>	<p> آتش خود شیر او در استم کشته تا رخا و چشمتان بر آید </p>
<p> ز دل ملکهای خاک کجاست تو آنش جگر کشته شیر خواند </p>	<p> ز غیر شمسیت خاک کجاست ویر مت فرزند خاک کجاست </p>

<p> شیرم سبکد از سوسن و عرق پودریا چو بکشت دست کوکبا گفتو سپاسم در چاه و دلمست پرنیست مغربه علاج است یکند شمع خوش ز فایده خوادی نه نشین است سحرهای هم </p>	<p> دین و دیو بود پیش پرچای عشق تا سر و آرد و کسرش تا عشق کعبه سبکست دیو از منهای عشق سر و حسید بود نشاد به عشق شده فرشت بجا کتر روای عشق سایه ابر و باد است ریاض عشق </p>
<p> لی گم کرده ره ناز خوشی شوکت آشپز و بر آتا میده ناز عشق </p>	
<p> خنده بر نواز شکاک و سقا خارج رفیق و دانا که زرقین که تشنه سبک از لب به آوردن است به حقوق میگویند است از عشق </p>	
<p> تمیذا کسی جز ترید و ناز عشق است بخت حسن و خطان مرد عشق </p>	

کی کوئی نام نہ ملے گی کیسے نام نہ ملے گا

[illegible]

سپهسالار و آگاه می دشمن بود و بعد از آن
او در یکروز در غلظت راه می رفت
و به اینجهان می رسید و به کوه آتشفشان می رسید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کے قتل کی خبر سے اس نے
خوش ہو کر خوشی سے ہاتھوں

از عربانی و روزی چهارم این شهر
مردی که در آنجا بود

برگزیده است غرض از جمع
در حکم و کلمه در این علم

از قرص شاد بود این صبح
گردید است شرمین خندان

سینه و ده و ده بطور مستقیم	رنگ و رو و سیاه کرده در خفا
نیمه گرم جادو از شمع و سر	در ک این بار گشته کمال چای تا ک
خام از قند و عسل و آب	و خمر و زرد و از صحت مرده تا ک
خاک سوراخی خوب در وی بکشد	و در سینه از کبر و پواید تا ک
شمع میارید و من که فرو در آرد	جا که بگشت نمایان پر پواید تا ک
ترتیب آن کرده از باد و گلوس	جای آن گورد و سینه و ده تا ک
نیمه چوب بیکر و ده	سینه سیاه بیکر و ده
سماق و زعفران در ک زول	ک صاب بیکر و ده
نیم از آب و سنج خوش تر	محو کر زاب بیکر و ده
سیکشی زرد و شوکت	
حالم آب بیکر و ده	

در ک این بار گشته کمال چای تا ک

از این شیر که خلق کند میان کجا	در سحر و روزه و آب ای کجا
بشق در علف نازده آب میر	ایستاده بجز افغان کجا
از رنگ بوی شعله بل پی سجا	شبنم که شست از علف کجا
ز بکله تو پر بکجه کلمه عمار دل	طوار من نشان شده چون شجر کجا
از این مشرد پنجه ناز تو صبر خ	کرده وصل جوهر آسمان کجا
خاکم خیزد آوازه ایل بست	از این کفر زدوری آن کل کجا
جوی بخت رو تو شمع هزاره	از بکله رو و ایم فخر خا کجا
چرخ میری بر روز بجهیل	و طلس با و تو کجا خا کجا
وز خانه مچو تا که ترا و دیر	افدا کر قبح ز کلف کجا
کرم عیدت قلم نبره کرم	کند زشت تا خواب دم خا کجا
هر نفس شده است پیکار درین	خویش شده است تا که خا کجا
شوکت بخشی که مرده و خا کجا	لش و خا کجا

<p>مست میان بدیمه غرت ز دین دست که سپید لعل چو بوی</p>	<p>مستیم خواب ز در چون آفتاب میان نه و اندام او سوا می گشت</p>
<p>صبح دمیده است از صفا می شد طور ز پرده خدی حسن یار شد و اندک می اندازد و را بوی گل سبزه دم جانم کاشن که هر سبزه و اگر کند است بر شید کوزه تن</p>	<p>رنگ پرده است نسیم چو گل بوی گلست پرده تن غای می آب شد چون بوی برق ناز و بوی گل چون نسیم آید بوی گل آید از گل بوی خنجر گل در چرخ کرد و تن</p>
<p>کجا بهر پشت تن شد صفت کمر سفر کرد و لعل خاک را نه سخت یار خاک می میکند بهر چرخش یار</p>	<p>چه که از رخ میاید و تن در کمر غلاب کردی سبزه بود و تن کمر رنگ لعل می شود آید از کمر</p>

<p> سرد به ستر پارم چون زهر بر ستم نکاه مستم محمد و محمد از خط بر ستم سبزه لب بر شفا که کردیم این جگر که دوا بر من نه صبر بر ستم کین بود خیل دشمنی از راه مردنا هر قطره بهر بایق و قد که نشن </p>	<p> صبح از پیش سکنای اندر ستم کشف کل چو بی نوریت از ستم که می آید گوش او ز راه جادو بر آید چون غایب از چشم حوراء از ستم گشتم مشیر رعد که بهر گند از ستم کبریا تعلق مشرق نشا و کرم </p>
<p> کر خوار و او شمس به شمس تا کی ره چون ناله در بحر محزون سرور ستم </p>	
<p> آه آه نه شوخی چشم دیده ام شمر بر دل کرد و بر دم و نوحه ای آه ای بری که آهسته آهسته کرده ام آه ای رسید به آه و حوراء ام </p>	<p> دم غزال شد دل از کای می آید از حیره رفت بخت کف پرده ام انگام می یابد غماص کشیده ام از سر و کمر سبز و خندان بید </p>

<p>تشریف قدم بر سر پادشاه خورشید و ماه و ستاره و پادشاه و ملک و رعیت</p>	<p>چو که شکر و گلاب و گل بر این پیشانی خود دردم خرد و ایند ما که کمر کشیده ام</p>
<p>شوکت کسی مباد و بر سر کمر بنظر آید خون ششدارم از رنگ برن مجید</p>	
<p>شب در وقت ازین که خواب خواب جان من غافل می گدازد برق بر چرخ ماه تابان چون رخ بر چرخ ماه تابان منور که در نگاه از شوی جوان هر دردی از این بهر بصر گرفته پای در دست و پایشان</p>	<p>بر باد کفایت است از دلی تیر و زخم زوایح از یک صفت می کشند همچو فرغانه تری پیکان بگو از کیفیت چشم و دست و سر حلقه چشم غزل است لعل چشم سینا بر باد و پاره رقیب کشم منک شوکت خون خنده دل</p>

توبیانه طری را با کمال تسلیم	در مشق را خود در پیش مستقیم
آودن با بغیر و جویسبون و بند	از خود و بیال کنت کل شنب
کشتن تو حسد المکین تا راج کرد	دستهای غریب از نفا رسنم
از برای تخته رکش لای سجده شوک از مصرع رکش مستقیم	
بیار خود قمار عشق شب سحر دیم	بر و چند که نقد دل در شمع
چو شمع گل گرازد و صحر بر گل شفا	زیر عشق خود از رفا دارف کز کفا
سرا صیال اول اعرصی بر لب	بر می آید تقدال در صحن مشرب
نی نمیده از غم کشتی سبای گشت که در شمش رکش غم گشت نغم	
باز که خاکی ترا تو تیا کسسم	ز کی ز خرد در بیم دهانی خدا کسسم
چون خاک که رو کرد و از نقشش بخت	کسبم از بیم در شمع کسسم

خود شیدا و شور شد قبا نسیم	ایم بر منی جاید و این می نسیم
شوک تبادله ام و می این من تدم	کز آب تنع شود خود را بگو نسیم
<p>ز رنگی تا بر یکی آدم شکسته کردم</p> <p>بیم این صفا را بستم و زنجیر چاکم</p> <p>فقط کردم که دیر و کعبه را تقیر کردم</p> <p>که ز غرقه خود را زدم شمشیر کردم</p> <p>که ده شمع از شرکای چشم شمشیر کردم</p>	<p>تو خود را ز قلم اضعاف من کردی</p> <p>ز نیم چشم غزالان ده شمشیر کردی</p> <p>تو از کفر و از بهیلام شد معصوم</p> <p>و در قهر شهادت ای کاسر کردی</p> <p>بیا لیکن بیای ای بی جگر شمشیر</p>
<p>قلم صده بار زبانی زد و ننگ می بستم</p> <p>هر جا شوکت از نقش خورشید می بستم</p>	
<p>آب آینه در امان یکد از شرکای غم</p> <p>که و شمشیر چشم غم را در یکد غم</p>	<p>که در غم را و تیغ زبیر غم</p> <p>قیمت که بر من از زبیر غم</p>

بخت و نصیب و سبب روحانی من	این مقام که ز خالق قدر بکام
شکست که باین اباد من	ترسم از چاک که کرد طرف دلف
بیک از مهر خشن دست نکند	سایه بخت بگذرد و دور شام
ختم از مهر و محبت بکنم بود	بویست معنی و لفظ بوز نام
شکست از صورت و سبب و سبب	سیکد آب طبع از کسب و نام
تا تو اقم از سبب او بر من	درین چمن ایستاده ام بر من
پوشید اکت از جاده	بیک از منسی بهر سو بر من
خانه بیل طلب توانم	در سواد چشمم بهر سو بر من
هم صورت که دستم بهر سو	سوی جان بهر سو بر من
تا غ از منسی شکست جفت	
چون سوی جنت از آملان کرد	

نوبه حسرت زلف نگاهم	تیر و بختم و وجودم پای بوی گلم
بوی خوشش شوق من است بزم	نیت کم از چین گل صبح می بزم
سیرای عشق کرده بر حسن	میگذرد از رنگ گل بال سیر
سیر و مرگم از آب زهر و مرگ	بیکدخو خطاں چهره سیر کاظم
گویند از زلفش کلام کعب	سایه رنگی است میگذرد از کلم
بود ماهم بکام خود افسار بچون	میر شوکت ز جبین دستگیر کلم

چو شمع کشته مهر و زاده می گم	ما تم که خود حسد سیاه می بزم
خندان بدین رخسار زلفش گم	که ز راه بر ریخته می بزم
خیال پیش زلفش این گم	چو شمع کشته مهر کشت آه می بزم
نسیم بغل فرو و پس پاغم کرده	کی حوشتان زلف سیاه می بزم
در حسرت کبریا زلفش گم	چو شمع کشته مهر کشت آه می بزم

<p>سرفراز کند و حسن بابت کمال بچشم مشتری کرد و کمال تمام بود چون رفتن بکبر و کبر بر دزدی که ری بستم شود غبار چشم آید بر وار سخن باشد سیر و افخ چون نام آید جگر را</p>	<p>تاریک کرد و خوشی که کمال تمام شود و قوت عاکس بر کبر تمام شود و سحر بود اکبر و کبر ز خون میل میکرد و زین کبر تمام مهر و دوست طوطی که کمال تمام بود از پند جگر و کبر تمام</p>
<p>من ندی که هر که بپسیر که این حد کند بر دار چون پروانه سحر تمام</p>	
<p>ز دین سحر که ز فتنه و تیش تمام ز بکد از کلمه زدم حسن تمام شد است که شد و کبر و کبر که است از جن و کبر و کبر</p>	<p>بام مهر خوشی که کمال تمام چشم خود بهم آید و کبر تمام بام مهر کرب و کبر تمام دست از کبر و کبر تمام</p>

نمونه زنگنه غرضی غازی	چو دل بخشایم بی سببیم
-----------------------	-----------------------

<p>بجای هم زنده نسبت هم شوکت چو دست کل و بخش فینج</p>	
--	--

<p>پایان نامه گذر کردیم مهم من چو ری بسنج کشت چو سپهر کرد آب پی کرد دیده ایم که می حشار در سر راغ بای پیش از پیش خود خطه بر نم تحت خلوتگاه رفتیم سو تو باشد آردن</p>	<p>نقش پایا کرد و سر کردیم چو شاه جنگ در کردیم پی سسر و پا بگرد کردیم خک چو آب که در کردیم میشتر از سببتر کردیم سبک او ما کرد و سر کردیم نما صید از بک کردیم</p>
--	--

<p>کر دزد و دم شوکت از یاد کسی چو خطیر کردیم</p>

<p> بمیان سحر خوشی را که در که خفت را بخود کرد و در نه خوشی نه در دوزخ نیست و در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>	<p> در میان سحر خوشی را که در که خفت را بخود کرد و در نه خوشی نه در دوزخ نیست و در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>
<p> بجو که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>	<p> بجو که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>
<p> بجو که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>	<p> بجو که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در که در میان از کسین که در </p>

<p>شعر و ادب و علم خاک گشتیم بر دیده و دام را نه بس چرخیم از لطافت لعل جام خود چندی ترا جای نیمه نیست خالی از نگاه جان رشته ز کمان گدازد برای خدیوتم</p>	<p>شیر سیاه مغرم تر از شیر است بیکدختم سحید از دشت گشتیم نه سیدم نه توتاه سید داشتیم روزگار همچو خط کرد و عذارت تا غلام خط بر شکار گشتیم</p>
<p>ازم معشوقست شوکت صحبت سینه گشت ام خورشید آینه داشتیم</p>	
<p>بهار آید شبنم از خورشید کف سرش غریب بل و دیوانه کسی از تو حال چشم جگر منشد چو سوز در جفت منم چون دم شدم در راه حیرت طراز من</p>	<p>نکردم ام هم شیرانه بگردانم چو دمنجون کمر چرخشی بر عالم با دیوانه آینه از خود پر ابرام زین کبر سبک سینه خدایم ز جفت آب شتر سیرت کوه عالم</p>

<p>خدا روشام کسکشی شاططه عا تدرو خانه هم دارووی صفر جلا</p>	<p>جو پرگار هست زینما زده ای دو صریح نقش می آید مایه</p>
<p>بود شوکت علاج دودار شیرین که ساقی دید و از دوتا جفا باره لم</p>	
<p>شد بر صلتور و شکران اقسام وصال نمودی آتجواب دریا که جلوه داد کلاه نمده که از خوش حق نه طاعتی از قدر وجود گرفت</p>	<p>تصدیق خبرم تو شمع مرام خواب فستر قاشا چشم پریم ببال رنگ گل ز سر سبزیم که دید و از آنید نصب کشام</p>
<p>از تره نجی نس زریکد شوکت مستند شمشیر یک تارم</p>	
<p>ز چهره رنگ که تو بخستیم رقم شکی که بر تو از آمد تو حق</p>	<p>خاز عشق بصد پرده چشم ترا که نه از خود که خستیم رقم</p>

زلفت از منم بسته بود و راسد	به چشمش ترکان سیم زلم
سحر از منم جستان ایام شوکت	
قرباب ساغر غور شید یخیم شوم	
سوی دم آمل از شوق بایری شوم	دل و پر ساجم از رعد بایری شوم
در شبها کند ز کم عدلی شوم	شب بوی درت از منم بایری شوم
یک بسیار جویم ز کم بایری شوم	شوخ کردم و از غا طری شوم
جاده خاک نش بود که فیروز است	
یک شوکت میر خاک نظمیری شوم	
بود واد چمن ساینم لایم	سیسار جسون آیدم لایم
ز غفران بستم دهن یک پر است	چو صدف کاه را زده گشتم
کلا یا تو به پر انهم نکاه کیست	خیال نشد که در آید کرم
کرم مرا سست یک میکرد	چراغ میکده روشن ز غلام

<p> سکرام جو ایک شتم شیخ کرمی من بغیرش غار کرم خواب شیرینی سکامچوں آسمان پناہ مکی میں شیخ حبیب شیخ نرم از بس زیاده خواب سکون نچہ نہ مکر نہ نیک کی حکمت جو میں آری چشم قدر چمن دم </p>	<p> دوین در غم غار کرمی فعلت من حبیب غفلت پتو ز ارقی آب شیش چون کد شام آرام خود را چون کرم کرم خود را غم را غم شیش استواری بکرم چہ شیرین کی بود شمس حکمتی دم کردم غم شیش غل غل شیرین </p>
<p> میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین </p>	<p> میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین میں غم شیش غل غل شیرین </p>

<p>هستم از این شهر اسیر گردیدم نزد آنکه بگریزم خیر نشد این کار چنانکه دست خود را در دهنم نمودم</p>	<p>هستم خلق خود را بوی شربت گرام مطهر را چمن بوی شربت گرام بخت دادم ز شربت گرام</p>
<p>نزدیم ترک آباد را بر سر چرا خود را بدیدیم که صحرای گرام</p>	
<p>سواد سیاه پرانه است در دهر گرام کسی بگوید تو که شربت بوی شربت ز یک نظاره سیاه گشت شربت گرام بستین گرام بر دوش نهادم ز بوی دست شربت ز یک گرام بیدار بیدارم از خواب شربت گرام ز کرم ز شربت گرام</p>	<p>خیزد بوی شربت مغز دهر گرام بود ز آید این سر شربت گرام ز یک سر سیاه بود قید دهر گرام بیا من نور بوی شربت گرام سایه دهنش که بوی شربت گرام سواد و به میل بود شربت گرام ز شربت گرام</p>

دل جو غمخوارده پس انداخت	جو بوسه کج دهان کج است
	ساقی تو به دست زانو تو بکشم
	دهان تو در دست شو تو بکشم
خط نکشته سبز خورده بار حسن	بوی خفته از گل روی تو بکشم
	دست غدا خوش بد تو بکشم
هزارس دیر بکستای اقیست	صد تنک از باغ بری تو بکشم
	شرکت ملامتک لم را بکشم
خبر سبزه آب زلب جو بکشم	
دل جریته دل جریته ای بکشم	گل کشیم افشاده را بکشم
	روز صحرای و مرا غم من بکشم
دور شو اند سپیدش غم من بکشم	چو پروانه آینه روشن من بکشم
	شوق هر چه در دل بکشم
از فرج حسن افسانه بکشم	حقه آغوشش و سرفرازی بکشم

سپید بسیار و سیاه شوکت بود	سپید گشتن کرد در این میانه
	<p>بشبهای لایق از این خوشتر ضعیف تمام گندید از آواز شکست که آن خوشم</p>
<p>عشق از حال لعل خال سپید ز قهقهه شب یسین غفلت میکردم هر شب زوری که دارم میخیزم خدا و همسایه بخت بر ما ده سحر شب ز جوش میکان میخیزم</p>	<p>در هر طالع میرانی حبیب عالم بکاهی بویک خانه می آید که غم که سوختن آتش جابر و گندیدم بویش شیر و شش و نظر از روی خدیج را افق از دست میانی</p>
	<p>هر سوز و آزار با هم شوکت که صحن پاک بگردید است مغرور گشت از عالم</p>
<p>هر قی و طلبت کرم سفر کردیم یکبار شش و شش و شش و شش</p>	<p>اتش اصل شد آب کرم کردیم مرکز و آیه نور نطق کردیم</p>

دل من جو غمزدار دست نه نشانی	چو بوسه بکشد دانه کبک باغ
ماهی تو درخت ز لای تو می کشم	دانه ای تو در دست سحر تو می کشم
خط نکشته بر منور از سبزه حسن	بوی غنچه از لای روی تو می کشم
چرخه ساد و کبک دم سحری	دست نگاه خویش به تو می کشم
آزار من بر هر هستی را نیست	صد کف از رخ بری تو می کشم
شوک سلام منم که لم در کشم	خون سپیده آب ز لب تو می کشم
دل من بر خند اک حیرت می کشم	گل چشم افش در بر کشن تو می کشم
درد روانه سپیده لبش فرم کند	سوز صحرای مرا غم می کشم
از زرع حسن او نسیم که جان	چرخه از دیند ز خویش تو می کشم
سعد و غم من در وصف بخار افش	شوق من در وصف باغ تو می کشم

سپید سبزی بیا شوکت خود	سپید گلشن که دور آهنگ می کشد
سبزه های آفاق از این خوشتر ضعف مایم کنده پاره آواز شکست مکن از خرم	
عشق اول و لاله غافل نیست قد سبزه بسین غافل بیکدم سراش بزمی که در این میهم نهاد و مهر تیار نکند از یاد سبزه ز جوش سبزه ها جگر	و بهر علاج بهر آری حکم بکای جو که خانه می آید که خرم که سبزه و سبزه جادو و سبزه و سبزه شیر و شکر و سبزه قنجر را از دشت بهیمنی
چو روز و از به نام شوکت که چون آید بگردیده است سفر خسته از به نام	
ساقی و طبعت کرم سفر کردیم یکدیشتر خسته شدیم از سفر	اتش مل شدیم آب کرم کردیم مرکز دانه نور فطرت کردیم

<p>در دانه می از بسین در محو شود</p>	<p>در اصل خاوار از بسین در کرم</p>
<p>چون دیده را هم لغت خواب میکنم در گوش بحر حلقه ز کرد آب میکنم</p>	
<p>در گوش بحر حلقه ز کرد آب میکنم کاش چرخ غاف ز خواب میکنم در بخیر را خیال در ک خواب میکنم</p>	<p>در لبم رسیده بکین بر سر سپهر پروانه از دهن پیاپی سپهر سال در کیش سیدت نبضت خون کین</p>
<p>بشرکت رخ جانم در میاز او جدا نظاره بچهره خود آب میکنم</p>	
<p>که شاید مست روی تو به کام بدر آب کاه به سینه خورشید کام بجای کرد که خیر زان بر کام چرا به کینه خورشید زان بر کام</p>	<p>چنان شوق طلب کرم چرخ کام بوصل دست در رسیدن کام ز سبک گشته بخت تو خاک اهل نظر بکار تو چرخا در بسین در کام</p>

چو مردی که دهم از باده خمار شود	بیا حق دیده کند کار بر تو
نقشه روشن کن نور بر دلم	چراغ روز بود و لاله سحر
از خاک شمر نیستد بهر قدری بخرام	
آب میگردد در این بوی تشنگی زدم	
چند باشد بهر که خود درین شمر	بیل بر جاده من رنگ برده فرود
دخانی شاکش تنی که پیش است	که چه کار است از خانه بیرون
میگوید صبح طلوت از سفال شکست	
چون که وی سبزه شد بهر جا که بام	
سینه خارا گدازد بهر تنایم	روزه تر شد زرقاب در میانم
هر روزم گشت نام چون استیلا بر من	در سینه خورم مو رقایع بانی نام
یکه چرخ زنی طبعم از سر کم	میوزد و چون مغرور دادم این نام
نقش که بر پیشانی که کشید	نقش شد بهر قدری که کشید

جلوه کردی ز دوشاد تو هم	عاشق ز سر نه بود تو هم
استوان غم پسین رفت	چو قدر مضطرب باد تو هم
انتیجادم بسچا ریخت	هراد تو نه مراد تو هم
سیدی جلدیام بهر صورت	در تن تو نه و خاک تو هم
هرگز از کفمت و حسیه ام	چین بوی بخت تو هم
<p>گفت شوکت بن سیه بختی</p> <p>از ضلالت حسانه ز تو هم</p>	
دریم از مرهم که نرفت و نماند	شده خون نمک نرفت و نماند
خانه ناپسید چنان باغوس	سر زخم خراش نرفت و نماند
بختی بهر خورش او می آید بکار	تا ز راه تو یک شرف نماند
چون هوا در دهن کرد و دیگر در	سودش باز چاکر کربان نماند
صد مهر گل در دلم از یاد او بگذشت	بسیار غم از یاد او نماند

سینه زول از غزل سوئی و صبح زری	خاتم دست پیمان است و پندم
<p>لشکر من بخورده ترک ز جوی لعل</p> <p>آواز گویه بر قنات دل و پندم</p>	
<p>بی نشاء میرت نبود عالم بهم</p> <p>خونم بر دانه وید و بال پرل</p> <p>از قنات می دوستم نک نارد</p> <p>درش که با دل و چشمم</p> <p>دشمن بر که جاده شود و گرم بید</p> <p>قلبم بر سو بر دم جزیه و</p>	<p>صاف از ندامت کرد و ششتم</p> <p>بلیس بود از پیشه بر نای کام</p> <p>از پشیم نک بر که شود و نای کام</p> <p>بر دانه شست شد از دو کوبم</p> <p>از بکند راه طلبت بر نای کام</p> <p>کونی بکلو از رک آهوستم</p>
<p>نوکت به سبکسیر و دوزخ منم</p> <p>کر دین خست که چشمم</p>	
هر قهر و غنا نمک - سوزم	آواز تو از خانه همیشه شنیدم

<p> یک پاره ز صند پدوس میگذرم بی چشمتو نه بگذرد باغ خرم شک از کسی قوت پره از دارم خدا که گشت ادم بویای پرواز بستم ز پر چو سلون خایه نوی دفع جلد شایسته چای کرد بر این سواهی خورشید دریم از خرم روع با دلم کشیدم چون نفس شستم بهایا که پریم از خود گذشتم معای رسیدم نصویر نگاه تو بصدک کشیدم به و از لب افسوس غریبی کشیدم </p>	<p> شوک که از زمین من را برگردان خدا بدویم ز که فعل حکیم </p>
<p> دیگر به چشمتو از پوش میرید نه خوش بود بجایه اهل زیاده از کوههای و درختان گلان چون از صفتش انجیر کرد داریم با سرده و خاشاکش از خویش اگر رویم بهر خویش خیر و خدای پای کرانه گلش توجه که و خورشیدش کردیم </p>	

شربت مغز کوزه سحر است	از خم چوبی بدو صد و پنجاه
	<p>میدر استاد بر بار لغوی سخنم</p> <p>نور و دهنه بر روی فنی سخنم</p>
<p>هر بر آتش می آرد و در دانه</p> <p>بعد مرده شعله آواز من خورشید</p> <p>چشم منای طاعت می آید</p> <p>در راهم روز و شب از دور کشتی</p>	<p>رشته شمع از رکتی بجای سخنم</p> <p>از کف خاکستر خود خاک منی سخنم</p> <p>تا که خود را با پای از مرگان</p> <p>دور گردان را خیال طوق قری سخنم</p>
	<p>که چه مصرع ز غوغای جودم نیست</p> <p>خوش را ده ایام لعل منی سخنم</p>
<p>شب که بایستش می بمانم سخنم</p> <p>سفرم ز خون شکر آفتاب کمر سخنم</p> <p>جوش غرور شیدارانه کمر سخنم</p>	<p>تصدیق ادب که کشیدم</p> <p>از چشم بر پی روغن که کشیدم</p> <p>حاجی که خود او کف شام کشیدم</p>

عزیمت کن چون کشتی بر زلف من	زین غمگین خوده این کشتی
اگر ده دست از کشتی مرا غمخیز	تا دست بر این کشتی
صد جور به کوفتی آن خشمم	بیک که کلاه ابله دارم
تو کشتی را به آب می اندازی	از دم هر منت از کشتی

چو بوی حسن رخ تو در آید	چو خون که در کشتی هست
بیا من کل خورشیدی که در کشتی	اگر دو کشته که جان می ده
نه قبول محبت از نشان طبع	بوی خوشی دست از کشتی
راند مشوه کرده پیش و پس	بغیر از یک کشتی چه جای
بجز مرا به طلب نیست از کشتی	که با بوی اسپند از کشتی
بجوی نایر و صد که در کشتی	هر که کند اینجا هزار باره
بجز آن خاک و غبار و غبار	که کشتی را به کشتی

<p> بیا بره کردن انقضای زمانه کجا که کنی کجاست </p>	<p> که در جهان تو زین آسمان کجا که کردی و فراتر از آسمان </p>
<p> در نفسی بخور و جوش را حسد کنم در عین سل سارده شکسته سینه </p>	<p> اگر شرابا بنده نمک بجام کنم برای ده دم زین شکوه و دردم </p>
<p> ایمان خنده پروا نیست چه کنم زین خطا ره اندوه و محرم کنم </p>	<p> اگر شرابا بنده نمک بجام کنم برای ده دم زین شکوه و دردم </p>
<p> سرشت دست تصاویر است دلی کرد که دست نشویم فارغ </p>	<p> بنای خانه دل شد تخت ایام خط غایب بود سر نوشت ایام </p>
<p> چنان کشید و رفته اند نه شسته ایم هر بنای تر خاک است و نیست </p>	<p> و هم بر می زین چرخ این گیسوم از زین شکوه خود در زین شوم </p>

دود دایم نه از معشدر کوهن	خون زده ایلم نازدم شیرینم
ز چو شغیدی صبح خیال خوش	تا می ای کوهر اندیشه شدم
سیدی عالم خوش نیدم نه	تا نگاه شیر برشته شدم
شوکت نه کف صبا ای چو	
دای زای عقل مرده شدم	
بچان بچو گل کف دیار زیم	که کلاب از کرم خردایم
تا کشیدیم سر از چوب جگر نه	از کیک از زنجیر گرفتار شدم
فیت اقبال جهان قریب است	
تا کشیدیم ز فک و زهر شدم	
ز خود گردیده ام شبایا و کمانی	کل آینه بر آینه خدای صدفی
سقط بر دستش از خبر دستم	بزرگ صفت عالم با لم سستی
صنعت شمارم ز جبهه از جبهه	می ای خوش خوشین تر شدم

<p> بیا چشم تو منم که از خود خویشی من است ای چرخ گردین منم وطن آمد هوس کنی که بغرنجی چرا که در نه صبح بیدار هستی </p>	<p> هم آهوی که در سنبله حکایت از انصاف شد دادی خبر غایت که در دشت سحر خیز طنین در صفا زاده که کفر نشد </p>
<p> بود آینه بیدار از او در شکست زیران وی خود کرد و اندام خویشی </p>	
<p> جوهر رخ چشم منم سکه ای بر رخ و دام دست سبیل است پیش و دم چشم آه منم سسایا دم در عسکرت نیکه آه ام هر که در دوزان منم حرام </p>	<p> شبه ام خون بود می کلانم دل سودا پرست منم ز پریشان نوای سبیل پیش بختم سر و دایم عاید بپست خانه نفس ترم که نیست که عروج را </p>

شوک شب با غم و غم و غم
ی آغاز و نشانه غم

<p>خانی سازه جوشد از دل یکی مرغم و آوده از کور خار یک تراکت از رخسارش بفرمود بنا شده است کسپس از این زبان که می ره خنم شد جو هر تار و پود می بر خیزد و بی گدازم</p>	<p>هر تار و پود می بر خیزد و بی گدازم ز عوداتی قدیمی چرخه می غم و غم چرخه می غم و غم و غم چرخه می غم و غم و غم چرخه می غم و غم و غم</p>
---	---

<p>چون بگویند که دستهای غم از غم و غم و غم و غم از غم و غم و غم و غم از غم و غم و غم و غم</p>	<p>از غم و غم و غم و غم از غم و غم و غم و غم از غم و غم و غم و غم از غم و غم و غم و غم</p>
---	--

<p> سایاب بود مرغی خوشتر از چو زنده از گری کفایت خلق از زلف سیرت عجب هوا می آید به شد دل شیرین و شکسته </p>	<p> ز آب کمر خوار و صدق خوارم هر ما غرور شیدا می بینم از زلف سر خود گفت ده بی بیم شوکت بی غار دور سحر بیم </p>
<p> مصطفی حفظه زک بود میگویم از زلف نمک ز غار بکا شد کج سیرت و چو صفت دست است از جوش کمر شده گشت سکه </p>	<p> جوی ملی هر که ملی میگویم از بخت شور و غوغا میگویم ده بی شیر را بکری میگویم از بیک عبادت فرزند میگویم کاهی که آرزوی بکشید میگویم </p>
<p> جو کج از جوش و غوغا میگویم از غوغای جو که میگویم </p>	<p> ز غوغای جو که میگویم از غوغای جو که میگویم </p>

در خوشی هر چه با خوشی بخانه دهم	نقشبچه میکارم هر چه در دهم
بهر زبانی خوشی بر دهم	پیرایه کردم کردن بد از بدی دهم
درین میدان هر چه از علم لغز ستا دهم	هر دو دیشی جسم خالی اینست دهم
هر جا میرسم چون ز گوشت دهم	ز بغض تو ای محبت نیست دهم
در هیچ اهرست غمزه ای اند دهم	کف خالی تنی از قطره یکم نیست دهم
ولی خود را هر کس که دهم	درین یک کس چو درین یک نیست دهم
که چون کس که گشت خود بد دهم	برکت لاله روی هم کاری نیست دهم
بفطرتشمالی منی بکار دهم	در روز دوستی هر کس چو من نیست دهم
که از هر که دهم بدی گردش دهم	درین سخن ای کفایت ای دهم
هرشت غبار خوش تشنه دهم	سعد در ایال کردش دهم

که شوکت بخانه سر زلف من دهم
 ز مرغانی الان آید شایه دهم

<p> بودم ششیاں سنجیده که خون ز لب جوش آمده بودم بکسین جز در روی او بودم بکسین جز در روی او </p>	<p> بودم صحرای غم گریه می نمود سپاس غفلت من می آید چون که از کردی بگریه شمع جود چون که از کردی بگریه شمع جود </p>
<p> خون لیدار کسین صفت غم است که از آینه تران و بکسین حق هم </p>	
<p> مستعد رسید به موج غم خون جود برده فراموش هم </p>	<p> رزان گریه خورده لاله غم خون زول بودن شمع غم </p>
<p> انوار حین روشن در غم است مکسین و آینه است این غم هم </p>	
<p> ز بهار کرم سر به غم ز شقایق و از من غم با که از غم غم رسیده </p>	<p> چون ملک که به بندم در غم دوازده روزه سیاه گل غم هر که در دست میوه غم </p>

<p>شربت از شره ام سجد غبار بود که زویرین دی شرم میداد</p>	<p>ایغال رو تو انم بیکه ارمیدم که طفل اسف ز غم کان دورم</p>
<p>ز بس گفت و شنود شوم و کوشش است نظاره کرد و گوش دخی شنیدم</p>	
<p>جوشع بر سرش خوشی که شام بشی که سر و دستش خواب میدم کینگاه که غنچه ام خوش هم نبر ای کف و کیشتری از جلا نزار اهل طبع که جیب شام و میدار جگر ناسپرد و ناز</p>	<p>دفع و بوشه ام هر چه با شام جراغ بود یا لیلین چه شام مرامش خنده و تریش شام نبر و عشق تو از بیک رنگ شام برای سوزن آهنگ اید شام در چشم سر کشید و عرق شام</p>
<p>بود غا و گیم سپهر و زندگن است در سنسیر صفیل و بنا نازم</p>	

هر که از تو کی چون و با تو هم	هر که از تو کی چون و با تو هم
-------------------------------	-------------------------------

بگو دارم خوش و دانا و نظایر او	بگو دارم خوش و دانا و نظایر او
همو شرکاس و کشتن و بچه آدم	همو شرکاس و کشتن و بچه آدم

ز قیاس طبع روشن بخوانم	ز قیاس طبع روشن بخوانم
چو چشم از خاکستر روانه است	چو چشم از خاکستر روانه است
بود از کوفت مرغ سحر گل خاک بوی	بود از کوفت مرغ سحر گل خاک بوی
هر دو آن یکی یکم کشید بکشد	هر دو آن یکی یکم کشید بکشد
ندارد و بدین دلت هم گشت	ندارد و بدین دلت هم گشت
چو دو دانه در دلت نام غریب بود	چو دو دانه در دلت نام غریب بود
ز من و غیر من از علم بر لای	ز من و غیر من از علم بر لای
بیک آینه سیاه چشم خود بوی	بیک آینه سیاه چشم خود بوی
خوش از کسری او بگریز بوی	خوش از کسری او بگریز بوی

<p> خدا و چشم او مهر آشتی میزد منویشی می کشکی بر خیز از رخ سبز آید لب بدی هر کس که نماید نمرد و باز که چرخ پای ای </p>	<p> فی نفس بهر جانشینم چرخ آید که سبک است خون می کند نام بر ز زنجیر خوب آید اندیشه نماید ز پیکانی که از سوی آید می نماید </p>
<p> نار و غم زمین جایستان در گشت تباکی می کشم که می حاز از می نام </p>	
<p> منویش بر عاتق خود که بگذرد آستان ز غش بکینه هم دارد بد سجده از دیدم خون شربت خارفت از دهن من بر این نیست امر دزدی طالع نافه لبهای بر هم نشسته ز سنگ طلا شده </p>	<p> دشمنان هر یک مرغان چنین گر آید بایم نفس از کوه سستایم ریشه تکیست بنداری که بگذرد چون هوادار و قوار خوش و دست و بطنی جنس گوشت رشته مشقت از کما می کشد </p>

بیک شوکت چو گردونه نو در گداز	سز کرد آید در امان ز کوهستان
<p>آبش از شعله دیدار نکالمس چون اسکت فرو ریخت چنانکه</p>	
<p>از خانه ام به بوی چنان رفت که رو دیر پر از صیحت می ده و پالان جایی نباشد کل رخسار در شیم خدا یارم از خانه ابریش شکران نظاره ام از برکت الوه محبت آه مگره الوه یارم از سر لغت ضبط که خود کنم منافع</p>	<p>چون بر تو فانی شوی ای کمال چند خوشتر از دیکبار نکالم آه پیر من بیهوش و غار نکالم آه بعد از حور که در نکالم چون ابر است کبریا نکالم نه بیک درین نام گرفتار نکالم چون نکست کل شده ز غور نکالم</p>
<p>چون ابر بهاری زمین می کشد شوکت شده از ابر که در نکالم</p>	

<p> آفرین خاطر از کون کجایان پاک شد که روشن بناید پیش ازین لعل سرکینان بر سبزه گشاید گنجی رخسار از اسکت خود بکینان با سلسله شادمان و شادمان ز اسکان است دمی که چهار شد جوان به لاله مهر از دمان بکند و روزی که بهر اسکان طرح مدحش یک که خزان </p>	<p> هر دای کوشش بل مرغ آسمان هر کجا شوکت ز سوز دل خار و آسمان </p>
<p> سواد هند بر بنانه اندیشه گشته تصویر شیر را لعل سنگ شکویم سخن بی شرف و نیر نه چون جور و نه تصویر در این جهان طبع تمام کشت جانی پی سپهر از امی تصویر لعل مکر هر برق زبان عیون دهنی لب لعل شست عیون در عین آن که یک استیانت جل جلال و جل جلال </p>	<p> سواد هند بر بنانه اندیشه گشته تصویر شیر را لعل سنگ شکویم سخن بی شرف و نیر نه چون جور و نه تصویر در این جهان طبع تمام کشت جانی پی سپهر از امی تصویر لعل مکر هر برق زبان عیون دهنی لب لعل شست عیون در عین آن که یک استیانت جل جلال و جل جلال </p>

در این کتاب
مستخرج از
کتاب...

م

در این کتاب
مستخرج از
کتاب...

بسیار از این کتاب
مستخرج از
کتاب...

بسیار از این کتاب
مستخرج از
کتاب...

از قبیل جمع رخساری بس که دیده

شده که شده کردش نمائند ام

در نور و محو فقر و غنای او
حاجه خرم از عریان می پوشیده

<p>تا دوق او غره و چون من شد بختی خشم تا شد که کوفی ارم</p>	<p>نم خود در هر یوی کل سپه ام از کل بکستار تا خا در هر عید ام</p>
	<p>و تش تب یک از حصا من یون بست این دنیا رو قبی لکون و شده ام</p>
<p>و لا مکان نیم رسیده که شام دیگر ز پشته صحر او می با لم شسته است بجای غیر هم بخت بیل عین تو را نسیم</p>	<p>سینی ز جانی که رسیدن شد هم از بس دویده ام زو و یک شام چون گشت شادی زو و یک که شام بغض کن کلز ز طبعی که شام</p>
	<p>کل از نسیم رسد و بی بخت من از قبولی حق ز حدی که شام</p>
<p>او که بفرم تو بهمان کس که هم اسان گفت نایز نام که بخت</p>	<p>اسان ز بخت هم بهمان کس که هم کشته کرد عالم کینان که هم</p>

چند همراه بر سر در طفلی استخوانی
از بر زخم خوردن آن نیت

یاد است بر مسجد و میخانه که بر خرم بود از کل ذکرت کرد شد باری	شعفت ز یک شد بر خاک تو چون در استیج تبر قاتل ز خرم
مسکین که گفت از این چشم بیدار بر روی حرم آمد تو حسید مباد	چون ده بر شوی و سپید کرد خرم خبر خویش بدم بر خاک تو
آن که گفتم نه ایلم جو شد گشت خوش بهش شمع ای پیر	

از بوی مست که در میروایم و کارهای عشق و غیبت میروایم	سحر و جسد و یوان کردیم
گشت یکجا منع جمع جریتم از بیدار و هر مرد از قیاس با کار ای	پیر من از کی یاد هست از خرم
	جوهر آینه شد شیراز به خرم در سنگ شتری میگردانیم

یا دلکشیا که از شرم جان بوی
تسبیح چون عرق سیرت نشینم

جایان ز در بطاعتی خرم بزم	که از ایم هم جوش آید شکر
هر دم خستیا شمع مشبای زوایا	برون بپای تو غافل جان
پهل مهر مستور کردم	غبار خوش را عوز کردم
نیاید آن لب شیرین بک	نکست شد خاکم از لبش کردم
ز لب رسیده حشمت آسازد	خیال غارت ز نو بر کردم

ز پیش پورا نیاید رخ آن مهر	برون چو پرتو غافل از لب
فروغ صبح جان من از پرده	ز رنگه غولش بشد عمل لب
در کشش نکوش عیدم	خست من دید و دادیم
چون نکست ز شمع دست	بلکه کجا بنوشش کردیم

نفس خشم من ندیده کسی	برو و سر و دم کل سپردم
ز دل کسی غفلت نکند دست کارم	
چو چشم و صورت محو نگردد	
آه و گریه است جویان نکند	نفس دهم و دم نکند
چشم مردم را هم حریفی خودم	برو و دستن از پیر بسته
چنان دیده چشم من نظر لغزش	
که خیر و ناله رخسار چو شکران بماند	
بیشتر که سر خوشی بود هر جا شدم	نمیدانم جا بودم نمیدانم
بیشتر که نمیکنم و دم هر جا شدم	بیشتر که نمیکنم و دم هر جا شدم
چنان اگر دانه در دهان خودم	که بعد از مرد خودم
بیشتر که ز دست جوش من گویم	بیشتر که ز دست جوش من گویم
بیشتر که ز دست جوش من گویم	بیشتر که ز دست جوش من گویم

<p> شکوفه اهل زلفش را می چسبند و کون آن تیش به خمر فرو ای حسان آهین بخیزد از بر صحرای آید مندی به قبیله از کم گنجه و اند زین با محبت کس می بین کرد خیز پیشانی باشد و عوی مجرم شب که سید و هم از رشتان چنان پیش از پیش سرایم کرد گو جای هند به اندر کشید کشتی نقطه را که در کشتی است </p>	<p> هر سیرات است جلیق این دنیا چند سوختی ز خمر حلاوت را به هم جاد و حمید و چون راج جود به رشته کو بهست جوی تپان گروه اندر ابر کا کرد و ان محشر به چون اخلاص و سوس آید اخر این و در چرخ کعبه است و خرد به و قلم حمید که صبح کو به هم بگو به دست سبز آن چنان به بگو به دست سبز آن چنان به </p>
---	---

همه در دنیا به جناب شیر خیم سوزی
که شکر شکر که در دامن کوثر به هم

خوار چشم زالم آفت میوزم	خوار چشم زالم آفت میوزم
ز جویبار چاک محکم آب میوزم	ز جویبار چاک محکم آب میوزم
از چشمه سار محسن قدم آیدم	از چشمه سار محسن قدم آیدم
بیار خورم ی کلمات میوزم	بیار خورم ی کلمات میوزم
<p>آرد و مال من شر آشیں کفر</p> <p>شوکت ز برق شکست مغربم</p>	
بام پی روی تو جان لاری ایچم	بام پی روی تو جان لاری ایچم
چکد و دراز لشکره مناسحتا زیدم	چکد و دراز لشکره مناسحتا زیدم
<p>خاک استغیر دارد و هم شست</p> <p>کرد ووش شعل جوالدی ایچم</p>	
بکند اصلدی چرس شیدم	بکند اصلدی چرس شیدم
از دشت بقیس شیدم	از دشت بقیس شیدم
بکند شکت چرس شیدم	بکند شکت چرس شیدم

در شراب غده عیش رهن سپید
از جام می صد آهی من نشید

شکست بنام طبعش نمیرسد
دل طبعش در کین نهید

اندوهی به دستیار دست چاه	گر رود رنگ خدایش منم چاه
بیرنگسای من کس نباشد کنی	سایه گرفت از خدایش منم چاه
از طبعش ز کانی چون حایم	گر رود سرودش منم چاه
سج این بجز باده رفت کاه	من او را مل بدی منم چاه
تا کرد به طبع جلوه اندازیم	بزمش بکشمش منم چاه
هساشانی مجلس آتش می	شود آواز چون شمع منم چاه
در غم رخس آه غم منم چاه	ز غم بخت سوخته ام منم چاه
دیگر پاک که او را همنش منم	هش خانه که اویم منم چاه
سندق آلودگی از جود منم	مهر من آب گل آلود منم چاه

میرم فکده است از کار و بار
سهر شده است بی کل روز بخت
هر صبح بسیار کرد آینه قد
چو معنی کز سواد نطاحی آید زده
روزی از بستی مردی بکشت
کشتی که نقش خیال او کند
بخت و جوی خنجر بی کردارم
شب چو شمع کله بیکت مرده
برین دنیا غمسم بویستم
خوش کینه غمسم چو شمع جوی خنجر
بختیم او که دایم دنبال کردارم
کم کو سخن احیات دل جویم

بخت نقویم بر بویستام
هر خیال تهنش از دور بخت
بیشود طول امل چون بر بخت
هر صبح از سر چو چشم بسته
ده عالم چون آید بهم آید بخت
چون کین از بس بخت بر بخت
تقطع روز و دیار و دوزخ
بر پناه تا رسید بر آید ز خنجر
روغنی ترازم بویستام
عید حوزدن غمت الی الی
ز دل آه و حریر کاش بر بخت
ای خنجر که تو که بر بخت

ز من خست و دل من کلاه
شسته ام دور از سواد و کتبی
بجان بختی کس کم شود به ظلم
بمعصوم ز رنگ بیری و ظلم
بگوت مردم پریشان گام از راه
ببخت خوشی را زبان را بیدار
بجوش شر که پروت می زنی
سر و شو قوا را گام بستم
بهری یک خطش بدگشته خط
بناشد و سست جانت از بخت
بناشد و سست جانت از بخت
بناشد و سست جانت از بخت
بناشد و سست جانت از بخت

از دورش رنگ عاز غم دارم
قطره اشکم ز چشم سر در آفتاب
خدا و سیر قشیه ز مذاکف خاک
مژگان چشم دام بود الی
که پروت جاب نسیم کرد مرفوع
طیبه ندای دلواشته او بیدار
از پوست بر دل مرده باز بخت
حقان حاکم غایت می شود
ز بسکه نامر و سیر تاشویش
بود یک کل عیسای را بخت
خاک شیرین با شب خاک کل
سوزد سوز من معنی از ساقه دارم

از جبار تنی شستنی ز من بگویم
از زین به نوحه خود چهر را هم
از دزد سم و دبا لیسان بشنید
چو کشتی بزدید بی حرص تو کم
چو کدم ز وطن رسوخی بنم
عنصر خورشید رو لا توانی

از جهان هر داری جبار فرمادم
شد کا خد نوزش به عینک کلام
بیک از خویش که شتیر ز تو بشنید
شد که نفس ترا که تر ختم
تا که کرد و دورا بگری بنم
جبار خردنی خود ز غرضی که ایام

سکوه داریم ز هم یک تصویر غم
معرفت قرب کجاست که دور غم

گویند که در لکت قدیمیانی کن
رسمان نه انجمن از کجاست
کوی که چنانکه با که سوختم
چو توست شمشیر و از من که

خویش چون که ز غم و رومانی
و معصا خود و برون چای
گیرم خبر یار و هم خود غیر تو
بلم نجامم تو ز دیگر تو

باز

در لبا صفت بوسی و شامی می ختم	در سبک رنگ خود زین می ختم
گشت صبح عظیم مدعا علی سفید	
اخر آفت زنگانی زین می ختم	
ز جایی خود زود صبحی حسی می ختم	ز جایی که شنی کی سنج می ختم
ز روی کل برکت پوی کل می ختم	ز اردن توان میل رخ و سبک
بر این یوسف بود از پند و ختم	ز نور بود کلبه حسن زان چراغ ختم
پایل شد در حیم خوش مبارک	
از آلودگی بود غم با حسن ختم	
ز جالم ز فین لای می ختم	ز در خاک ری سر از ری می ختم
ز جایی که شیرین بری می ختم	ز جایی که شیرین بری می ختم
ز جایی که شیرین بری می ختم	ز جایی که شیرین بری می ختم
ز جایی که شیرین بری می ختم	ز جایی که شیرین بری می ختم
ز جایی که شیرین بری می ختم	ز جایی که شیرین بری می ختم

چند بخود شرابت بسیم	خوشی است و عزت نیم
شادان و بخوابت چه شود	خواب نیم که خوابت نیم
محر و شتم از کرسی که کرد	تو نه کرد و طبع از و نه کرد
بخوان آه که تو خاستر شود از روشن	
کشتید آن طایر کجاست از این خاک که کرد	
جلوه من نصیبت که من یغم	شود من جیب که من میدغم
دلم از عالم چه منظره است	صورت دور غائب که من میدغم
بسالیم هر که را غیبی یاری نیم	کلیش غار بی کس ای نیم
تاسای علم از بزرگت جوید	
قداسخی بی این حینت و دور نیم	
ای شمس آنم که ترا دیو خود کرد	بوابت شمس خدای خود
بمن عشق ترا زده و خدای خود	گر نه بستم بعد از آن گفت خود

خط تر به خط مشی صبح انهم | آید ترا و در حق آفتاب می خوانم

سواد من و دم من هیچ نیکو شدن
خط من گشته و هر جواب من خوانم

در این از بعد قول هر یک از خودم | از غبار غم خود سپهر آواز خودم

هر که خوشم از هر یک کا و کیندی
که دهن و چشمه از شد لوار خودم

سعد بحرب می خوانم و صبح منم | از دزد چور که بار کمر از که بوم

از نعل جان سر نشانی بگویند
چون غمزه تنیده شده بگویند

بک قیاب خط و سودا کی کل شد من

جمع اشکی چون دست خنبل شد من

کتاب از کلام و هر یک از کلامی

در سلیم ز دجوب کل مره پس شد من
هر که از کلام از هر یک از کلامی

شعاع خورشید عالم ریگی	چو سیل بی حد از کوهها و دریا
ضعیف گشته هم آید بیدارم	چو شتاب گشته کردم
جز آن عشق جگر دار شد مرا	
باید مرا شیر سیر و خواهم	
زندگی شد صعب که بزرگوارم	باشد از هیچ نفس شیر تر و بزم
عمرم از بس خیال لب لعل گشته	
را که با وقت بود رشته طولانم	
رغم از خود جویای ازین بزم	هر کسدم از سر میآورد بزم
همنشین و بیم و همتا گشته	
او خایه دوست از جان من خرم	
چو بزم خرمال هر ترست از بزم	خاکه که من به آواز بزم
تندی من از دستهای قادیان	خود را هر روزم در کافران

چو غریب شوی طاعت تنه یارم	بگویم چه دوستی کنایه کنم
بوده رب سس کعبه نایه کنم	بوده از نایه کنایه کنم
بیالین نایه کنه نایه کنم	چو سکرده چه از نایه کنم
بیاد استیاد فخر کنم	بیاد استیاد فخر کنم
که هر خوب فخر کنه شایع کنم	که هر خوب فخر کنه شایع کنم
که از فخر کنه شایع کنم	که از فخر کنه شایع کنم
چنان آمده هر سوخته شایع کنم	چنان آمده هر سوخته شایع کنم
که میوز و از آن فخر کنم	که میوز و از آن فخر کنم
سرکوی جان نایه کنم	سرکوی جان نایه کنم
بکف مرده فخر کنه شایع کنم	بکف مرده فخر کنه شایع کنم
دوره که شایع کنه شایع کنم	دوره که شایع کنه شایع کنم
رختبر شایع کنه شایع کنم	رختبر شایع کنه شایع کنم

آنکه چون از کار و ملک شد مقام	آتش تمام خستید از سوزند و مقام
آرد او این مستطیر ضد جان و کمال	صورت قری حال ترا نکند شوم
سبح خود را بجا که راده باشدین	بچشم ترشانی تو بود از استین
ز بوی گل طشتی و سرور که گویم	بجای حسد دل تر خون میل
آه پست و دلی از می می بختیم	ستاره ز آب دغ خود دستیم
آه بود اثر در دل تو به کردیم	آه بشد قه آب زمی دستیم
از این صفت هر که در شمع گویم	که باشد شعور هم آباد و این گویم
بر زخم دوده من جلوه بسیار نماید	ز ساقی و روش و شربت گویم
خیزد بزم که درین گدازند و بزم	که از آن زهر آتشین ز بزم گویم

<p> بدره لعل و شاه من کشته شد درین سبب آن صفت خوشنویس که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید </p>	<p> که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید </p>
---	---

<p> که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید </p>	<p> که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید که در کتب سبک می آید </p>
---	---

از لفظ نازکم شرکت نظر کنی
 بود که هر سیراج زیر دهان

<p>اسکان از خطر چون کم کرد و بخت سرخ رویا بود خشم مرا این بخت بیک مشت ام چو و از این بخت ششم خود را که از این بخت مهر مردن شعله او از این بخت چو نیم از کف دست رخت نیست از آمد مردم خالی زه سرخی همچو شمع از رخ این بخت</p>	<p>مید که دون که از این بخت پری کلون بودین ز خون بخت از این بخت خیزد از بخت بوی کل بودی و از بخت خیزد از این بخت صفت غنیه که در این بخت جاده همچو شعله جواهر روغن از مغز مردم و از این بخت</p>
--	---

سندم سبنا کشم تو گشتی من
 جامی خود غم کنش نه عشق

چونکه خون جگر تپید و امان
چون که با پی و خودی من حاج
منم با طبع کردن از تنه زدن
در من آسخت بپاشش بپاشش
ناله از سیم لعل چیدن در سر زدن
و در بحر لب من کتد پراچین بو
چنان بودیم سگ بی تحلف و وفا
ز راه خود چون شمشیر کلام
و طم در سینه رو کرد این از چو
چون بپشت از کس تو است که
چنان بود که در سینه کلام
بر من می آید ما از چو کلام

چون که با پی و خودی من حاج
منم با طبع کردن از تنه زدن
در من آسخت بپاشش بپاشش
ناله از سیم لعل چیدن در سر زدن
و در بحر لب من کتد پراچین بو
چنان بودیم سگ بی تحلف و وفا
ز راه خود چون شمشیر کلام
و طم در سینه رو کرد این از چو
چون بپشت از کس تو است که
چنان بود که در سینه کلام
بر من می آید ما از چو کلام

<p>ناله ام از ناله اولی آدمی آید و چون بست چو از جایه مدان</p>	<p>از لب مسکین خزان خوانی آید سدا و کاسکرون غمناک</p>
<p>قطره ای نمک در رنگ در صفت و از سبک ریسمان که گاه می آید</p>	<p>تو کسش ازین افکار چون بود بسیل ازین صحرای سواران</p>
<p>بسته از پله ای خوشتر صفت باد آه سیل ازین کفر ازین آید</p>	<p>هر سخن کل جملت چمن آید بیکه دایم شوق دیدارش</p>
<p>چون نگاه از چشمم دو عالم کلی صدای کی نماند بر من</p>	<p>هر سخن سر آلوده غبار صفت مهرت کم بشنو که کرد و بدید</p>
<p>هر چه ازین کس که شد مهرت کم بشنو که کرد و بدید</p>	<p>هر که عشرت میکند چرخ مهرت کم بشنو که کرد و بدید</p>

<p> می کشد عارفان سیرت را هر که در دولت سیرت او هست به کرم او از پیش آید که روان بهینش از سر عالم </p>	<p> خطوط در علوت زندان چون و این آید متاب گفتن چون نفس از پیرایم جان آفتاب است از زلف او </p>
<p> در غبار خاطر خود بیک شوکت شد کرد و بر خیزد از آن شوکت آمدن </p>	
<p> سوز دیگر غم روزی است بر و چشم روی کسی است </p>	<p> چه کند من خود را از دست جوانی را که از دست </p>
<p> گشتی ای سپهر از تنه و رخسار شراب جلوه رکین تو هم در پیش </p>	
<p> در این دنیا که هر چه در این دنیا که هر چه </p>	<p> که می آید به او نفس که چون می سفیدم از تن </p>

<p>و طلبت به سواد گشت صفت بود اهل جان و شمنی باز دوستان بود و نه بدین نام غیر سیر میا ز شوق خودی بهیو که غم موج می قمر لایحه پرواز مرسانه دیگر دخی قناری ای که در دکان نشیند نگاه از دیده و چون چشم مست او به چشم ترش کان و سستی در</p>	<p>که کرد و سست و غم و شمنی نه سخن و غبار رخسار کرد و گشت که نو آواز آواز پند بر گشت نزار و جاده صحرای خود و غیر گشت بیکه چهره خود و سترانه صفت بجای کرد و شمشیر را اگر گشت نزار و جاده صحرای خود و غیر گشت چه حاصل شود غم و شمنی را و غیر</p>
<p>از کرد و سپی و غیره و یادیم شوکت نزار و جاده صحرای خود و غیر گشت</p>	
<p>که بود و نه و چال بهر آن که بود و نه و چال بهر آن</p>	<p>که بود و نه و چال بهر آن که بود و نه و چال بهر آن</p>

<p> ز بهشت بر که طی میرد چرخ که کجا جمع شد چون کبابی و ام بود موج جسم چو راه مرغان قدیر تو خوش نیست تو بر این قتل خنده کل رخسار در دور اگر بر که طی در خور و خورشید </p>	<p> چو تابش شمع زینک کاج که لم زید و اصل و برگی شکست چو کمان چرخ به اهرامه چو باشد قباخی مستی چو قمر قمر بر این موج رنگ چو ماهی امان چشم </p>
<p> شش شوکت رنگین خدای که ریزد خون میل از رنگ منتظران </p>	
<p> سپید از چشم سپید آید که زده می زده می آید چو دانه زخم از خواب آید چو دانه زخم از خواب آید </p>	<p> که زول قباب می آید چو کمان چرخ از زینت چو کمان چرخ از زینت چو کمان چرخ از زینت </p>

کرده شوکت بجزا و دیو و اهریمن
سویں ز بجزا ز کرد و آب می آید

خزانه از تو بود و در بانی من
بکشته تو بت نهایی

چرا بر تو نه که ملک پس خیار
شد است سرست آینه عدلی

بگذر توان خاک را در دوشتم
که بت نقش قدم کای

ز دوازده ایامید بر بخت
که غل تم باشد مصیبت
ز پس کشته ام دوازده بخت
که جان کسای غنا شد خاک
ز پس نهیم وار و امده میل
که کل رنک خیز و زوشت
سر اشک بر رخسار امده
که رنک چشمه سیاهست
جوی بت این سرا باش کل
که دلم بخت که یکم
خانه ز صفا شست بخت
که منم بخت و ز چشمه
که منم بخت و ز چشمه

<p>سینه‌اشم که ضعیف داد و دهات میسر کرد</p>	<p>که ز کشت نه آید سر نیزه غارت</p>
<p>مخالست ای که از دیر کتاید که سر</p>	<p>که از نکره حاکم می آید کار</p>
<p>سیر و در عافان شد کای خوش</p>	<p>استیلا پر و نیا به از فضای خوش</p>
<p>در طلسم آید شد هم احداث</p>	<p>دشمن یا قوت سوزد در دهوای خوش</p>
<p>شتم از دست و بخوردم حال کورغان</p>	<p>همه خود میسر و در خن جانی خوش</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>نیاید بوسم از جامه میر ایمنی پروا</p>
<p>که کردیم آب آید از هر دو</p>	<p>که کردیم آب آید از هر دو</p>
<p>فرودم است سوی سر سفید از محنت پر</p>	<p>فرودم است سوی سر سفید از محنت پر</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>
<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>	<p>فرودم از جامه عربی بی پروا</p>

<p>تو ای که توانی قوت پروردار دارم بود خاک وجودم از ریس جانت بکشم من که اینها پند از صفت اگر ای که پوشش صد بختی</p>	<p>تو ای که توانی قوت پروردار دارم بود خاک وجودم از ریس جانت بکشم من که اینها پند از صفت اگر ای که پوشش صد بختی</p>
<p>از ابد چون کنه شوکت منان فرستید که سبب روی می پرورش از نمایان</p>	
<p>و طم ز یاد حق بستاند خورشید حدیثی که شمع از لعل خویش چنانکه استخوان چون بزم لیک بیاد حق صدراست که می</p>	<p>بود چون شمع سرگرم ز خورشید بهم می آید هر چه بدین خویش لب از خاک استخوان خویش رخ آید بوسیدن خویش بود</p>
<p>مراد شوکت منی بر من آن دارم که جنت داده ترک می خویش</p>	
<p>بیک کرمی جهانی را سحر من آن کرد ایام شمع صد سید محمد زو</p>	

<p>سوی روی قالی در زلف غبار ز لعل خانی رست جوین در سر سوار</p>	<p>ناله جنگ را با بوسه در بوناد شراب خنده دوست با غوغا</p>
<p>سوی خنده شد صبح دیدین خندان شد شب بابت قد خمیدین</p>	
<p>از دهنم غنچه لب اگر کن بدرخت مغربیل نشسته بکن ای شمع قوی است صنعت من عاشق کشت است و به خوابی منور چشم خود بدارم و به پر خون تابان</p>	<p>خواهر جو سوی چینی شرکان بکن از آتش دل از آب دیده من شمه خیر حکایت است بکن اگر سسنگ که از ده خون بکن بام من از در بکن گل شراب بکن</p>
<p>شاکت بیک غنچه عزیزین غمیت و لم شده دامن و برین</p>	
<p>یا غم از بوی طبعی عراب خضر و ارجون سر دایه باری</p>	

منیر از شکی شهر منده اعدا در کوه دمار بختاب با مساجد بجا

بیت شکر محط رفیت از طریقی
غنور ساسانی دارد کلاه جلاله

چراغی درو سر دار چهل
نور دایم دو رخ خورشید
چراغی درو سر دار چهل
نور دایم دو رخ خورشید

و سواد آید و در سفر و حضر و در
 در کثرت مکلفین و در غایت خلوت
 رک و خواب سیر و در شوق و در
 در شوق و در شوق و در شوق

چراغی را که می افروزند در دل مسکین

پیشینه مرکز کربلا

مردمان و ملت و کشور و خاستگاه

تو شایسته درویش خوار و
زاد را می زود پیش خوار و پید

100

1

سفرم منع نمودن از گفت	کس نگوید که امروزه فرودارو
سفر از یکسیریت مطلق است	ز لغو نیز رفته دست بی بود و در
گشت سون سفر نسیم از حدیث	تا زده شد زخم جو از جایه مشکی
ساعت شد که غمی راهم افرا	آب کرد به از غم بوی مسکین
شش که غم زناکت بودید از	سجواب صبح بود غم غنچه از
شود زود بن شش روز از ششم	ز یک روز نظر میوه و نه شب از
سراغ که هر تنه در کس می آید	و گشت چون صد غم استخوان سفید
گشت کشت چون شمشاد	حلقه بر دست غلوت یک گشت کرم
شش شمشاد هر کس می آید	باده مسکین و بیانی که میوز و یک
پایه خود از دست تو شش	آتش از چاه هر کس می آید

سودا چون کردید خاد و خیر	در لکی اعز میای پسترس شود
میشود جزو بدین لقمه خوراک	میشود کثر یک دل از غن
آب شوی شوکت مخلوط بسند و ندامت	
افش بر لب کلم ز غاموشی بگو	
دی بیل پر دانه سیر خور	ای کوشش عالم جدی خور
بشیر و جانها مشقید بکش	بر وایشید بکشید از خورشید
چشم از پرده های کوشش بکش	سوی کای می از تو خیم آوار
بشیر از چشم غزالا کشید آوار	که از خون از دل می آید بر لب
سبز از شمع هر شش می و داری	
هر که کرد کشته ز این کشته از آ	
خود به نام سیر خور	در خور سیر و پسترس خور

تظاره نم شدیم محکم اعیان	تکلیف نیست که نظر کنی
از لاله شمشیر بشارت یک حرکت گشته	
صحراندا بار برف یک گشته	
سلام سوخته برین حرکت گشته	ساقی ز شعله می تپش پست گشته
شوقم یون زردشکر یک گشته	ایرود صنادید و سحرش کاش گشته
بکهای اقبال متاب یک گشته	دانه خم بکشتن یک گشته کن گشته
چون آسیاب جرم گردن یک گشته	رو به ستارح حرکت کار می رود
	مرکت رک و بی یک حرکت گشته
	عالم جو چشمه روزی یک حرکت گشته
چون جنایت میذار دست نهاد	کلی زنده خور و تجسس هر روز نهاد
چون لب ستور دارد و خنده	سکه بکشد جای زخم یک نهاد
میخاید که در دستش بنظر یک گشته	ای صحراندا صبح لاله در

سهری کند ز دیوانی موسی که	سختی جسته بر حرف خالو
شاید وینا که باشد نقش طول	از کف انور سس نه در روی
شریف از غول بسجای سوز	چشم بر کار که دارد محسوس
<p>اعقاب من کسب و بجای کشته خاک</p> <p>سیرتم جو شستم نامد سر</p>	
پیا شد غم نام کسب و بجای	بر اسب خار کسب و بجای
نشد نقش به کسی از بس کج	پر دشت پاک و کل سر و دشت
ز رخسای به چند زیا اسر و کج	کفری طوق او پر کن اگر کج
<p>خوشم بودک مستیغ و باریا تو</p> <p>رنگ غم کل میدرم بر این جسته</p>	
نواد سر و صفی و کلاں قمر	سای حسنی رخسار کشته
نواد غم و طبعی ز کفر راه	خیل و کشته

در کشف جمیع از اسرار و مخفیات
و موهبی مردم و کائنات سرگشته

<p>همچو اندامی که در غیبت بود خفت که گشت شسته و غریب خفت که در غیبت بود خفت که در غیبت بود</p>	<p>همچو اندامی که در غیبت بود خفت که گشت شسته و غریب خفت که در غیبت بود خفت که در غیبت بود</p>
--	--

سه ای نه منی و نه همسر من
بود و شد از دیوان من گشته

<p>که کند ز من کرد صیقل نوی سینه و صحنه است از صحنه نوی</p>	<p>که از کف کمر که از کف کمر دلی و فغان کمر که از کف کمر</p>
<p>نیت شکستی و نه چه بیم گشت بدست از این صومعه از حشر و کشت بدست</p>	
<p>بیهوشی مشهورم جلال از کف کمر زین و دراز لب شیرین و خوش کف کمر</p>	<p>که بوی و شیده نقش هر دور کف کمر دو تن به شد صاعقه زهر کف کمر</p>
<p>هر که دید از من چه شتر انیس کف کمر تم از لای می بر نه من صومعه کف کمر</p>	<p>که خون بکلیه این زده من کف کمر درین نمای از کف کمر کف کمر</p>
<p>و که شوکت ز احوال کف کمر بکمال خود کف کمر کف کمر</p>	
<p>نقشه دانت که از کف کمر نقشه دانت که از کف کمر</p>	<p>از کف کمر کف کمر از کف کمر کف کمر</p>

<p> خون زان و بر سر من مشکین دل زار و جنت خونی است چال و دکان ایروانی است تار و نشان کشت کیر و قی که پس آتش جان بدو رفت </p>	<p> ز بالیدن شود چون منور آمدی که از شوخی موج آید جوی کند که طایر شود در پشت پائین نود و پنج شهر شیر تعش بر پای که از گرمی سمنه کشیدش و کای </p>
<p> از غصه و در صبح آن به وقت نکست عل خورشید که در غنچه بند قای </p>	
<p> خجالت خیز خلا سبزی از آ و رخ در کشیدی از کف قلا رفت همه خرد و با چشم خوریت پویه خوش گویا کرده از چپ خمانه از شوق بیاض </p>	<p> فتحه بوی فراها که ایستاد تو نمود که چنان که شد از حرف آت عنه دارد چون کمان بر استاده تا چون متعارف میل میکند پیا بگیر نخستیم شمرنده امانت </p>

را و کوه و دایم برای خیال	تا چاک بی دل بسته حال
از خط سبز تخم بفته دستمال	بشد گل پارسی رنگت آتال
می نمید ز جلوه سوز و دل	آتشید سار چشم قیج بخور دست
بشد ز کانه سر محو حال	در میان عشق گشت یواکی دهم

دست جانانه بگیر و در دل	سرخ تویم که سفر کن ز خود
میخند جذبه کجاست زلف باد	گو کسیری گفت زلفت از کجاست
می میسازد لب و لب و دوی محو	میخند تو خنجر و دم آه و کجاست
ز راه از گوشه سر میسازد	خنده شیشه بگریه آید کجاست
بی کم نمی گیر و سوی عمارت	ای کجاست ز نامش و نسل
کس گفت است هوای که تو را	تو رفتی از هر که سبک و نوا
سبح بخود شود و نوا	تا کی نماند از تو شربت و نوا

<p>هر شمس که افتاده جهان بزم جوینش تواند که در چرخ اول نفس میر و ازینجی روزی که پای آید و از آنکه کل شد نو</p>	<p>هر که عالم هر طره به پای شوا که و پیکانی ذات تو پیک استخوان زده بود و قدم شکست بعد از این دست من و این چرخ</p>
---	--

<p>نیواند که خود در چشم تر کرد و آوی بخور که خود را کند همچون کهر کرد و آوی</p>
--

<p>جبریت من کرد که در آب بصیرت نشین در خم جوین که در آب شیرین سمجور کند خایه نشین شباهت من</p>	<p>همه صیقل بکنم نور غلبه کرد و آوی استخوان شون این شریک بگردان شکست و زمین میکند تر ملک کرد و آوی</p>
--	--

<p>میکند چون شود جوال از سر شکست آه خود را شوکتش در جگر کرد و آوی</p>
--

<p>و با جان فخر خدایند</p>	<p>رق اشوی مغز و سار انداخته</p>
----------------------------	----------------------------------

<p>عالم از حق میوزد کس کا هست پوشش از دست اهل دنیا بکشم</p>	<p>برق چرخ معراج از دست رفتم و بار دست ز کار انداختم</p>
<p>ساختی روشن کن ای صفت اهل پروانه من و در کف از روی کار انداختم</p>	
<p>باز منو شرمی از جامی بودین سال ماه کجور ایر از خود بی سبب ساختی که من ارم ز بسلی که جانور شد شطرب احماد ما</p>	<p>سکتم ساغر بلاق بر دست گاه از بند دست خود انداختی نیت جذالی که در دهان نی شمع شده آواز باشد قالی</p>
<p>که دلی توکت سلور خورنده سوختی ایمنی از که نشینم بر راه سپیدی</p>	
<p>کج مسجد می احم که نو شرم داده بعد از دوش غایت ایدری بهشتی</p>	<p>کفر عیسی را و بعد از روی سپیدی کام دست غرضی</p>

<p>بنیم بکوشش تو توان سده نشت کردی زین رخ مر جبهه</p>	<p>زین شکست کل را بر و دست مقی لکرم در دهنی حسنه ایست</p>
<p>عقاب بلی در غنای شکر شکست که این بود در بر من کمال کردگار</p>	
<p>و بودم بپیشش مردم جبهه چشم حیران می بندید ز دل ارغاه منی خود در پناه از خود کاروان چون دراز خوشش فرونی داری خود ده منت او این است</p>	<p>همین دیوار دار و صبر است بعد از غم رخصت سر و تن است آنچه خوردی از تو که خوردند خود کمی از نفس مسنه زنی و آبک عادت مردم خوئی داری</p>
<p>زیر راه به چوین شکست تا غم حسنه می خوانی داری</p>	
<p>دیده ای که خوشی است</p>	<p>بفرم حسنه دانه رو غار شکست</p>

<p>خود را در دگر می توانی</p>	<p>خود را در دگر می توانی</p>
<p>دور و زنی که محرومند محمود از دودار</p>	<p>چرا که سبانی جوی می نشانی</p>
<p>که خواهد دختر ز جوی در نظر از جوی انانی در دودار که از دودار در دودار در دودار در دودار خود چشم را هر زده در دودار</p>	<p>هر از شاه رخ و شاه رخ ز دست قطره ای شکست برکت بر که سلاطین از شاه رخ بهشتی شود بی مل و جلا سبک و دودار در دودار</p>
<p>لکنت در که نیست در دودار</p>	<p>که خوش و دودار در دودار</p>
<p>خود را در دگر می توانی</p>	

